

چهار روایت تاریخی از شهر تهران در دوره قاجار

محمد سالاری



تهران، از فراز شمس‌العماره

روش روایی در تاریخ نگاری ایران، سابقه طولانی دارد. اما به این روش، چونان روشی اتکاء‌پذیر و علمی، کمتر بها داده شده است. تاریخ‌نگاران ترجیح داده‌اند که وقایع تاریخی را از دیدگاه و موضع حق به جانب نقل کنند و از زاویه دید مکانی، زمانی و ایدئولوژیک خود به تاریخ بنگرند و چونان عقل کل، به تفسیر تاریخ بپردازند. اما تاریخ‌نگاری روایی، به روایتی بی طرفانه از تاریخ می‌پردازد و در صورت ارائه روایت‌های تاریخی از پیشینیان، شرایط را برای تفسیر و بازتفسیر روایت، برای خوانندگان و پژوهش‌گران باز می‌گذارد.

دوره‌هایی همچون قرون وسطی در اروپا، در لایه‌های ضخیمی از این گونه تاریخ‌نگاری مدفون شده‌اند و

خوانندگان و پژوهش‌گران تاریخ، با پیش زمینه‌هایی مبنی بر تاریکی این دوره‌ها به سوی خوانش متون تاریخی می‌روند. چه این داورها درست یا نادرست باشند، سمت و سوی ذهن مخاطب، از پیش مشخص شده است و نتیجه نیز جز همان چیزی نخواهد بود که نویسنده تاریخ رقم زده است. دوره قاجار نیز به چنین سرنوشتی دچار شده است، از این رو برای گریز از این سرنوشت، باید به گونه‌ای دیگر به خوانش منابع تاریخی بپردازیم.

شهر تهران، گزینه انتخابی قاجاریان برای پایتختی بود. این انتخاب، چه خوب یا بد، به هرحال، شهر تهران را به کلان‌شهر مرکزی کشور و قطب بی رقیب این سرزمین و بزرگ‌ترین و قدرتمندترین شهر آسیای میانی تبدیل کرده‌است. برای فهمیدن این فرآیند، چاره‌ای به جز مرور روایت‌های مرتبط با این شهر را نداریم.

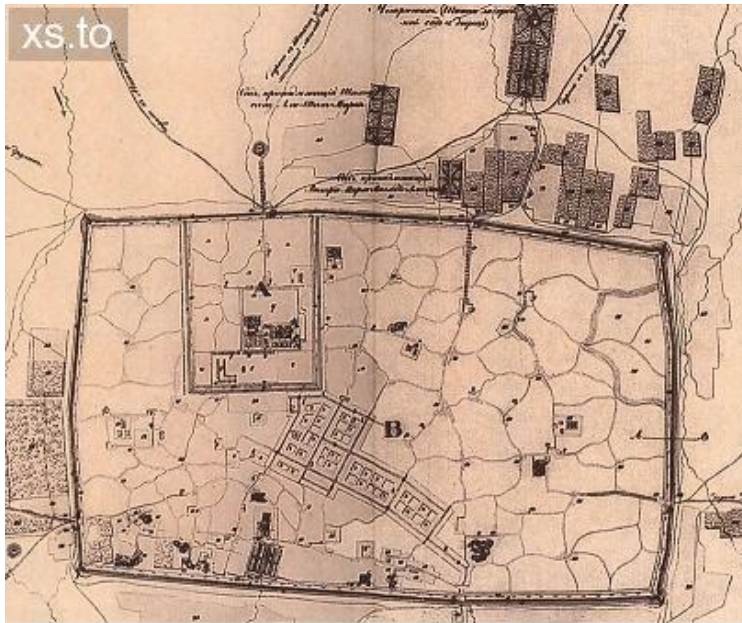
به این منظور، چهار روایت از چهار مقطع زمانی انتخاب شده‌است که گویای سال‌های تولد و شکل‌گیری، بالندگی و رشد، افول و باززنده‌سازی دوباره این شهر هستند. سه روایت از سوی اروپائیان و یک روایت از سوی ایرانیان، سه روایت مردانه و یک روایت زنانه، در مجموع، فضایی را برای درک ۱۳۰ سال نخست از زندگی شهر تهران به عنوان پایتخت فراهم می‌سازد.

روایت نخست را گیوم آنتوان اولیویه حکایت می‌کند. مسیو اولیویه به عنوان عضو دیرکتوار فرانسه (رژیمی که پیش از شکل‌گیری امپراطوری ناپلئون بر فرانسه حکومت می‌کرد و حاصل انقلاب فرانسه بود)، در سال ۱۷۹۶ میلادی، برابر با ۱۱۷۵ شمسی به کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران سفر کرد. این سال، آخرین سال سلطنت آقا محمد خان قاجار است (که مسیو اولیویه از او به نام آقا محمد شاه یاد می‌کند). پس از آن، با قتل سر سلسله قاجار، فتح‌علی‌شاه به سلطنت می‌رسد. از این‌رو، روایت مسیو اولیویه، که در مقطع حساس جابه‌جایی قدرت میان دو پادشاه نخستین قاجار است، تصویری است از روند رو به اوج این سلسله. که اگرچه بیانگر دوره رکود است، اما در دل خود، چشم‌اندازی از تحولات مثبت دیده می‌شود. به طوری که به‌رغم شرایط نامساعد و بحرانی، که سال‌های پایانی سلطنت آقا محمد خان دچار آن بود، اما مسیو اولیویه چشم انداز شهر را در صورت تداوم سلطنت جانشینان او، رو به رشد و شکوفایی می‌بیند.

روایت دوم از کتاب یک سال با ایرانیان، نوشته ادوارد گرانویل براون انتخاب شده است. ادوارد براون در سال ۱۸۸۷ میلادی، برابر با ۱۲۶۱ شمسی وارد ایران شد. او به زبان فارسی تسلط کامل داشت و پیش از آن به قاهره و استانبول نیز سفر کرده بود. زمان ورود او به تهران، مقارن با سی و چهارمین سال سلطنت ناصرالدین شاه و اوج شکوفایی دوره قاجار در ایران است. از این نظر، می‌تواند به عنوان روایت دوره رونق اقتصادی قاجار به‌شمار آید. حدود ۳۱ سال از اصلاحات امیرکبیر می‌گذرد. تا این زمان، ناصرالدین شاه دو سفر به اروپا کرده و متأثر از آن‌ها به چندین آزمون و خطا در زمینه اصلاحات ساختار دولت، دارالشورا و عدلیه دست زده بود. از جمله اقدامات ناصرالدین شاه، ورود صنایع مدرن و نیز، پیراستن چهره شهر تهران به سبک شهرهای اروپایی بود. روایت ادوارد براون، گویای همین اقدامات در شهر تهران است.

روایت سوم را که جعفر شهری در کتاب تهران قرن سیزدهم هجری به تصویر کشیده است، می‌توان به دوره پایانی قاجار نسبت داد. این روایت، گویای دوره رکود و افول سلسله قاجار است. اگرچه جعفر شهری در بسیاری از جاهای کتاب به داوری شخصی از قاجار پرداخته، اما در انتخاب مطالب کوشش بر آن بود که روایت‌هایی به دور از این داوری‌ها انتخاب شوند. مقایسه این روایت‌ها با روایت ادوارد براون گویای آن است که بسیاری از زیرساخت‌های دوره ناصری، همچون خیابان‌های سنگ‌فرش شده و دارای جوی و جدول و حوض، از بین رفته‌اند و شهر به جای گسترش، کوچک‌تر هم شده است. سرنوشتی که برای برخی دیگر از شهرهای ایران، همچون اصفهان هم رقم زده شده بود.

روایت چهارم را مری ویتا سکویل - وست در کتاب مسافر تهران نقل می‌کند. او در سال ۱۹۲۶ میلادی، برابر ۱۳۰۵ شمسی به ایران سفر کرد. این تاریخ، مقارن با تاج‌گذاری رضا شاه و بنابراین، آخرین سال سلسله قاجار است. روایت او از تهران، چه به دلیل دیدگاه زنانه‌اش و چه به دلیل نگاه شاعرانه و داستان‌نویسانه‌اش، که شهرت او از همین رو است، روایتی متفاوت است. ویتا سکویل با ویرجینیا وولف، نویسنده سرشناس انگلیسی، روابط صمیمانه‌ای داشت و بی‌گمان از او تأثیر پذیرفته بود. کتاب مسافر تهران سرشار از تصویرهای شاعرانه از ایران و تهران است. با بر هم گذاری این روایت‌ها، فرآیندی از تحولات شهری تهران را می‌توان به دست آورد که در شکل دهی به دانش شهرشناسی در ایران دارای اهمیت بسیاری خواهد بود.



تهران، ۱۸۲۶ میلادی، ۱۲۰۵ شمسی، نقشه بردار: ناسکوف افسر ارتش روسیه
تصور نقشه‌بردار از محدوده تهران، مستطیل به نسبت منظم است.

روایت نخست: مسیو اولیویه و تهران دوره قاجار

(سال ۱۷۹۶ میلادی، برابر با ۱۱۷۵ شمسی مقارن با سال پایانی سلطنت آقامحمدخان قاجار و شروع سلطنت محمد شاه)

(به نقل از: اولیویه، گیوم آنتوان، سفرنامه مسیو اولیویه، ترجمه: محمد طاهر میرزا، مصحح و محقق: غلامرضا ورهرام، انتشارات اطلاعات، سال ۱۳۷۱)

تهران در سطحی خوب و هموار که به خوبی آبیاری شده واقع است. قله دماوند، که قریب به ده فرسخ در جهت شرقی تهران است، از همه قله‌های این سلسله جبال مرتفع‌تر و همواره و در تمام فصول مستور از برف است و بعضی اوقات دود از قله آن بیرون می‌آید. عقیده اهالی این است که روح یکی از سلاطین بدکار ایران در این کوه در عذاب است.

آقا محمد شاه که پایتخت خود را در این شهر قرار داد، کاروان‌سراهای خوب و مکان‌های مرغوب بنا کرد. چنان‌که امروزه تهران بهترین شهرهای مملکت ایران شمرده می‌شود. ارک و عمارت شاهی، کمال وسعت و نیکویی عمارت و زینت باغ و فراوانی آب را دارد. این ارک در طرف شمالی شهر واقع شده و به قدر یک چهارم شهر بزرگی دارد و مانند خود شهر به شکل مربع با دیوارهای بلند و عریض با خندق پهن و عمیق، مصون و محفوظ است و تمامی این حصار از گل ساخته شده است. حصار شهر، همان طور که گفته شد، مربع است و به مقدار دو میل (هر میل ۱۶۰۰ متر) بیشتر دور دارد، اما به قدر نصف داخل آن مسکون نیست. باغ‌های وسیع پر از درخت میوه در آن است و در وسط هر ضلعی از بارو، دروازه‌ای ساخته اند که به هنگام ضرورت و محاصره، به وسیله برج‌های گرد و مدور، که به قدر سیصد قدم بیشتر است و دو عراده توپ در آن می‌توان جای داد، شهر و دروازه‌ها محفوظ می‌مانند.

با وجود سعی و کوشش زیادی که آقا محمد شاه در ازباده جمعیت شهر به عمل می‌آورد و حمایت و اعانتی که از کسبه و تجار می‌کند، خاصه آن‌هایی که به تازگی به تهران مهاجرت کرده در آن شهر مسکن می‌کنند، هنوز جمعیت آن در تاریخی که ما وارد شدیم، بیشتر از پانزده هزار نفس نبود. قراول و عملجات دیوانی را نیز که به قدر سه هزار نفر می‌شدند ضمن این جمعیت به شمار آوردیم به نظر می‌رسد که اگر جانشینان آقا محمد شاه در این شهر سلطنت کنند جمعیت این شهر بسیار عظیم شود. وجود پادشاه خود اسباب جمعیت شهری می‌شود، زیرا بزرگان مملکت از اطراف به پایتخت آمده، خواستار التفات و مصاحبت شده، و قرب جوار سلطان را اختیار می‌کنند و باعث زیادی جمعیت می‌شوند. همچنین در اینجا پول تمام مملکت که در پایه سریر سلطنت به مصرف می‌رسد، سبب جلب تجار و ارباب حرف و صنایع به پایتخت می‌شود.

هوای تهران سالم نیست. در اواخر تابستان در اینجا امراض خطرناک و نوبه و تب و لرز صفراوی عمومیت پیدا کرده که تا اواسط زمستان ادامه دارد. در فصل تابستان غیر از اشخاصی که به جهت ضرورت شغلی و یا کارهای لازم و ضروری مجبور به توقف در تهران باشند، یا بی چیزی و فقر مانع از حرکت آن‌ها باشد، کسی در شهر نمی‌ماند اهل تهران تا اواخر پاییز که خطرناک‌ترین اوقات است در خارج شهر می‌مانند و بعد مجدداً به شهر برمی‌گردند. درجه حرارت و گرمی در تهران به ۲۷ تا ۲۸ درجه می‌رسد و باد شمال، که تابستان از جانب دریای خزر می‌وزد و

هوا را معتدل می‌کند، در ماه های ژوئن و اوت قطع می‌شود یا اینکه باد، شرقی یا غربی می‌شود اگر چه این امر به ندرت اتفاق می‌افتد، ولی در صورت شرقی یا غربی شدن باد حرارت به ۲۹ الی ۳۰ درجه می‌رسد.

علاوه بر ناسازگاری هوا، بدی آب است که طعم آب مرداب را دارد. آب تهران تمامی، از جانب کوه می‌آید و فراوان است. بوی آب تهران از آن جهت است که مسیر قنات‌ها را درست پاک نمی‌کنند. ایرانیان، به استعمال یخ بسیار مایل و راغب هستند، لذا در تمامی شهرها یخچال دارند و در فصل تابستان یخ به وفور وجود دارد و ارزان می‌فروشند ایرانیان یخ را مثل قند و نبات می‌خورند.

تا به امروز هنوز صنایع در تهران محدود است و نمدهای [نرم مشهور به ابریشمی] که در تمام ایران مستعمل است، به جای قالی‌های خوب که در این مملکت است، استعمال می‌کنند. از این نمدها در تهران می‌سازند، و به هر بزرگی که خواسته باشند، از برای فرش عمارت و یا برای سجاده و غیره، عمل می‌آورند. با وجود این که آن‌ها را از پشم خوب و نازک می‌سازند، کمتر از قالی دوام می‌کند و ارزان‌تر از قالی تمام می‌شود، اما خوب به فروش می‌رود و این نمدها به الوان مختلفه باشد. گاه غالباً به رنگ اشهب احمر و یک رنگ است که در کنار و وسط نقش و حاشیه‌ای دارد.

در تهران از آهن، ادوات و اسباب کوچک نیز می‌توانند بسازند، چون نعل کفش و غیره. این فلز چنان نرم است که ممکن است سرد، ساخته و در آتش نیز به کار رود. در کوره کوچکی چند دانه زغال تافته، و در روی سندان کوچکی که در روی زانو نگهداری توان کرد، کوبیده و اسباب می‌سازند. این فلز را از معدن کوهی که در مشرق تهران در سر راه فیروز کوه است، استخراج کنند.

روایت دوم: ادوارد براون و تهران دوره قاجار

(سال ۱۸۸۷ میلادی، برابر با ۱۲۶۱ شمسی، مقارن با سی و چهارمین سال سلطنت ناصرالدین شاه)

(به نقل از: براون، ادوارد گرانویل، برگردان: صالحی علامه، مانی، نشر ماه ریزه، تهران، ۱۳۸۱)

تهران شهر جدیدی است، به همین علت فاقد لطف و زیبایی شهرهایی مثل اصفهان و شیراز و یزد سایر شهرهای قدیمی ایران است. با این حال در نظر خود اهالی شهر، بسیار باشکوه و مجلل می‌نماید. شهر تهران دارای دو هتل اروپایی است. شهر مخصوصاً در قسمت شمالی، توسط خیابان‌های مستقیم و طولانی تقسیم بندی شده که یکدیگر در نقاط معینی قطع می‌کنند. روشنایی بعضی از خیابان‌ها به وسیله چراغ‌های گازی تأمین می‌شود. یکی از خیابان‌ها در میان اروپاییان و مقلدان ایرانی‌شان به نام بلوار سفیران معروف شده است. چندین میدان نیز در شهر وجود دارد که بعضی شان با استخر و فواره‌ی آب تزئین شده‌اند که قابل تحسین است. هم‌چنین بازارهای آن وسیع و پر رونق است. موقعیت شهر، که از همه جایش کوه‌های پوشیده از برف البرز دیده می‌شود، بدون تردید عالی است و هوای آن پاک و فرح‌انگیز است. در یک جمله، محل بسیار مناسبی برای سکونت است، ولی محل جالبی برای سیاحت نیست.

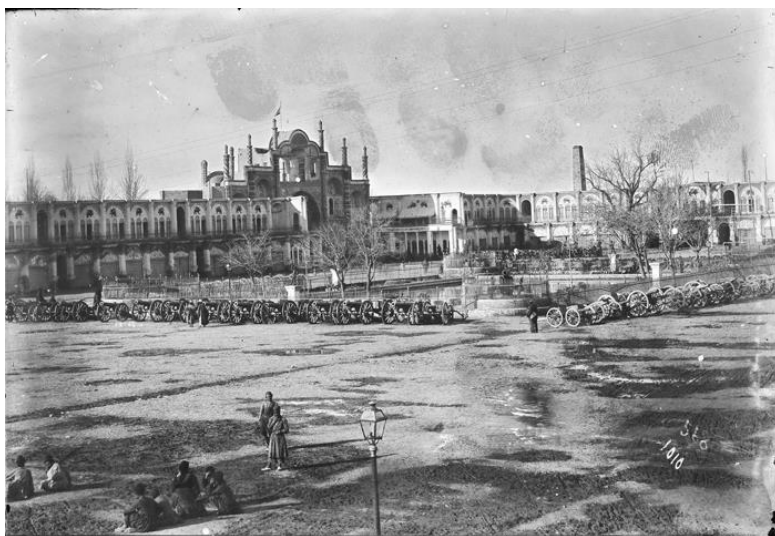
گردش خود را از منتهی البه شمالی خیابان علاءالدوله (بلوار سفیران) شروع می‌کنیم که خیابانی عریض و مستقیم است و تقریباً از شمال تا جنوب شهر امتداد می‌یابد. از سمت شمال، پس از گذشتن از میان قطعه زمینی بایر که مابین این خیابان و دروازه بهجت‌آباد و دولت واقع شده است، وارد خیابان می‌شویم. ابتدا از مقابل باغ و ساختمان‌های تمیز و مرتب سفارت انگلیس واقع در سمت راست خیابان، عبور می‌کنیم. کمی پایین‌تر در همان سمت، سفارت‌خانه‌های آلمان و آمریکا قرار دارند. نزدیک سفارت آمریکا، کوچه‌ای رو به مغرب، به طرف کلیسا و مدارس و اقامتگاه‌های میسیونرهای آمریکایی کشیده شده است. سمت چپ خیابان، بهترین ساختمان متعلق به سفارت عثمانی است که دروازه‌ی مجلل و کتیبه آن با حروف طلا مزین شده است، جلب توجه می‌کند. در همان سمت سفارت‌خانه‌های فرانسه و ایتالیا و کمی پایین‌تر از آن‌ها، دفتر تلگراف هند و اروپایی و پس از آن چند مغازه اروپایی و همچنین دو هتلی که از آن‌ها یاد کردم، قرار دارند. روبه‌روی این‌ها چند مغازه‌ی دیگر دیده می‌شوند. به گمانم یکی از آن‌ها متعلق به یک عکاس روسی [آنتوان سوروگین] باشد که عکس‌های بسیار خوب به قیمت ارزان چهار تومان (تقریباً چهار شلینگ) برای هر صد قطعه عکس می‌گیرد. پایین‌تر از این محل (همچنین بالاتر آن)، دو طرف خیابان با دیوارهای

آجری، جدول‌بندی و مرتب شده‌است. در میان

جدول‌ها چند مغازه‌ی کوچک ایرانی قرار دارد که اکثراً خواروبار و مواد غذایی می‌فروشند.

پس از عبور از زیر طاق نصرت که توسط چند نگهبان پاسداری می‌شود، وارد گوشه شمال غربی میدان توپ‌خانه می‌شویم. این میدان وسعت زیادی دارد و دورتادور آن را سربازخانه‌هایی احاطه کرده‌اند که دیوارهای سفیدرنگ‌شان با نقاشی‌های زمخت علامت ملی، یعنی شیر و خورشید، تزئین شده‌اند.

از این میدان، پنج خیابان بزرگ منشعب می‌شود. یکی از آن‌ها، که بعضی‌ها آن‌ها را خیابان چراغ‌گاز می‌نامند به طرف مشرق، دو خیابان به طرف جنوب و دو خیابان دیگر (که از یکی‌شان وارد میدان شدیم) به



میدان توپ‌خانه، عکس از آنتوان سوروگین

طرف شمال می‌روند. سه خیابانی را که از قسمت شرقی میدان منشعب می‌شوند، بعداً بررسی خواهیم کرد. فعلاً به خط مستقیم، رو به جنوب،

از گوشه‌ی غربی میدان وارد خیابانی می‌شویم که ما را پس از عبور از مقابل بعضی ادارات دولتی (خیابان روبه روی این‌ها در بخش اعظم روز به سبب تراکم زیاد گاری‌ها و اسب‌ها مسدود می‌شود) به میدان بسیار زیبایی می‌رساند که به‌خوبی سنگ‌فرش شده و دورتادورش را درخت کاشته‌اند و میدان ارگ خوانده می‌شود. وسط میدان یک حوض بزرگ آب به شکل هشت ضلعی دیده می‌شود که پیرامون آن چراغ‌های گاز نصب شده است. در منتهی‌الیه جنوبی میدان، سکویی ساخته شده که بر آن توپ چرخ‌دار بزرگی قرار گرفته که استثنایی و جالب توجه است و مانند شاه عبدالعظیم و اصطبل سلطنتی و جاهای گوناگون دیگر، محل بست نشینی است. البته این یکی بر عکس سایر بست‌ها چندان وسعتی ندارد و قابل سکونت نیست، ولی به هر حال شخص مورد تعقیب در سایه آن در امان است.

پس از خروج از میدان ارگ و عبور از بازارچه‌ای که از چند مغازه‌ی کوچک تشکیل شده است، به خیابان عریضی می‌رسیم که مسیر ما را به‌طور عمودی قطع می‌کند، اما اگر به سمت چپ حرکت کنیم، متوجه می‌شویم که کم‌کم انحنا پیدا کرده، متمایل به شمال می‌شود و دوباره ما را به میدان توپ‌خانه باز می‌گرداند. ما قصد داریم از این خیابان بازگردیم. اما اجازه دهید که نگاهی به پیچ و خم‌های گیج‌کننده‌ی بازار بیندازیم. برای این کار از خیابان عبور می‌کنیم و داخل میدانی به نام سبزه میدان می‌شویم. وسط میدان، طبق معمول، حوض آبی قرار دارد که دورتادور آن را مغازه‌های ساعت‌سازان و توتون‌فروشان و کاسب‌کاران دیگر که اکثراً ارمنی هستند، احاطه کرده است. به طرف ضلع جنوبی می‌رویم و وارد کوچه کلاه‌دوزان می‌شویم که در آن همه جور پوشش سر ایرانی به چشم می‌خورد. از کلاه سبک وزن پارچه‌ای که ارمنی‌ها و ایرانیان فرنگی مآب سر می‌کنند و فقط سه تا چهار قران (حدود دو شلینگ) قیمت دارد، تا کلاه‌های گران‌قیمت پوست بره که سی‌چهل و حتی پنجاه قران به فروش می‌رسد.

پس از پشت سر گذاشتن بازار کلاه‌دوزان به کفاشان می‌رسیم و چنانچه رو به جنوب به راه خود ادامه دهیم، به زودی به دروازه شاه‌عبدالعظیم می‌رسیم. البته مشروط بر این‌که در طی مسیر از میان دالان‌های پر پیچ و خم و سرگیجه‌آور، حیران و سرگردان نشویم، چرا که امکان دارد به خاطر عبور قطار باشکوه شتران، که مجبور می‌شوید خودتان را کنار بکشید و یا به سبب خیره شده به ردیف‌های درخشانده‌ی جواهرات قدیمی و خاتم‌کاری‌ها و فیروزه‌هایی که درست در کنار دست‌تان در جعبه آینه‌ها برق می‌زنند، حواس‌تان پرت شود و راه را گم کنید. بازارها در همه جا، نه فقط در ایران، بلکه در تمام ممالک اسلامی، بسیار شبیه به هم‌اند. همان راه‌روهای سرپوشیده‌ی ملامال از آدم و اسب و شتر، همان پیشخوان‌هایی که روی‌شان انواع کالاها به نمایش گذاشته می‌شوند و همان همهمه‌ی ملایم و رایحه ادویه جات که همه همه باعث شده‌اند که بازارهای مشرق زمین این چنین جاذب و مقاومت‌ناپذیر باشند و به رغم شباهت‌شان به یکدیگر، به نظر جدید و تازه بیایند، چه در قسطنطنیه، یا کرمان و چه در تهران یا تبریز. بنابراین به‌جای ادامه‌ی این مسیر، به‌طرف چپ می‌رویم و بدون توقف کردن در مقابل ردیف‌های زین، دهنه، شلاق، قمقمه‌های چرمی و سایر وسایل سفر که در برابر دیدگان ما عرضه شده‌اند، وارد بازار دنبال خندق می‌شویم و پس از گذشتن از آن، به همان خیابان عریضی می‌رسیم که قبلاً برای رفتن به سبزه میدان از آن گذشته بودیم. خیابان این قسمت که ما اکنون واردش شده‌ایم، متمایل به شمال شده است و به طرف میدان توپ‌خانه می‌رود که ما هم در همان سمت به راه می‌افتیم.

در سمت چپ، از مقابل قصری بسیار متجددنا به نام شمس‌العماره و برج رفیع آن عبور می‌کنیم و به دارالفنون می‌رسیم. در اینجا زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و روسی، هم‌چنین علم طب (قدیم و جدید)، ریاضیات و سایر علوم ضروری تدریس می‌شوند. سن دانش‌آموزان از پسر بچه‌ی کم سن و سال تا جوانان هجده‌نوزده ساله متغیر است و از روی انیفورم‌های نظامی‌شان شناخته می‌شوند. تحصیل در این جا رایگان است. به هر یک از دانش‌آموزان روزانه یک وعده غذا و سالانه دو دست لباس از طرف دولت داده می‌شود. کمی‌بالاتر از دارالفنون، ساختمان جالب دیگری دیده می‌شود که قرار است به عنوان اداره مرکزی تلگراف، خطوط و شعب تا به حال جداگانه‌ی اروپایی و ایرانی را به هم پیوند دهد. کمی‌بعد دوباره وارد میدان توپ‌خانه می‌شویم، این بار از گوشه جنوب شرقی در طرف راست ما، خیابان گاز رو به مشرق از میدان منشعب می‌شود که در آن، یک سلمانی ترک دکان دارد که از شهرت زیادی برخوردار است و گذشته از آن، چیز جالب توجه دیگری ندارد، بنابراین از آن می‌گذریم و به گوشه شمال شرقی میدان می‌رویم. از این جا، وارد خیابانی موازی با خیابان علاءالدوله می‌شویم که گردش مان را از آن جا شروع کرده‌بودیم.

این خیابان از طرف راست (مشرق) به یک باغ بزرگ و عالی به نام لاله‌زار محدود شده است. در این خیابان، گذشته از باغ لاله‌زار، جای تماشایی دیگری یافت نمی‌شود و اگر راه خود را ادامه دهیم، در انتها به خیابان عریضی می‌رسیم که به‌طور قائم آن را قطع می‌کند و چنان‌چه در این خیابان هم به سمت چپ حرکت کنیم، دست آخر به همان نقطه‌ای که راه‌مان را شروع کرده بودیم می‌رسیم. یعنی مقابل سفارت انگلیس.

طی گردش و تماشایی که شرح داده شد، چند میدان خیابان و میدان عمده و با اهمیت‌تر پشت سر گذاشتیم. همچنین از مقابل چند ساختمان مهم و قصرهای بزرگ عبور کردیم. اول از همه به میدان مشق می‌پردازم که در شمال غربی میدان توپ‌خانه قرار دارد و با این که از آن کوچک‌تر است، اما اهمیت زیادی دارد و جای تمرینات و مشق نظامی است. پس از آن نوبت به قصری به نام نگارستان می‌رسد که اقامتگاه دومین شاه قاجار، فتح‌علی‌شاه بود. این قصر به دلیل نقاشی‌های نفیس بسیار زیاد آن که دیوارهای تالارها را تزیین کرده، نگارستان نامیده‌اند. در بزرگ‌ترین تالار قصر، موفق به شمردن ۱۱۸ پرده نقاشی تمام قد از فتح‌علی‌شاه و شاهزادگان و هیأت‌های خارجی و سفرا شدم. چند کلمه هم درباره مسجدها بگویم که در مقایسه با مسجدهای سایر شهرهای اسلامی هم اندازه تهران، چندان جالب نیستند. یکی از بهترین‌های آنان مسجدی در حال یاخت بود که توسط مرحوم سپه‌سالار پایه‌گذاری شد. گفته می‌شود که او را در مشهد با قهوه فجری به قتل رسانده‌اند. خیاط بزرگ مسجد که حوض آبی در وسط آن بود، با بناهای حجیمی احاطه شده است که برای استفاده آموزشی و مذهبی طراحی شده‌اند. روی دیوارها متن وقف‌نامه روی کاشی ثبت شده است که در آن تعداد مدرسین و طلاب دینی که می‌توانند در این جا ساکن شوند، معین شده‌است. تعداد مدرسین ۴ نفر و طلاب، فکر می‌کنم ۱۵۰ نفر.

روایت سوم: جعفر شهری و تهران دوره قاجار

(پایان دوره قاجار)

(به نقل از: شهری، جعفر، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۶۹)



دروازه دولت، عکس از آنتوان سوروگین

در زمان ناصرالدین شاه باروی شهر از هر طرف به عقب کشیده شد و برایش دوازده تا دروازه به نام دوازده امام و چهارده برج حفاظتی به نیت چهارده معصوم معلوم گردید. تا زمان رضا شاه که دروازه‌هایش خراب و خندق‌هایش پر شدند و بر روی آن‌ها چهار خیابان کمربندی شاه‌رضا، سی متری، شوش و شهباز احداث شد. این لعنت نامه از آن باقی ماند از این قرار که هرگاه کسی با غربتی و شهرستانی‌ای سخنش به بد و بی‌راه می‌کشید، می‌گفت لعنت به آن که دروازه‌ها را خراب کرد و شماها به تهران ریختید.

خندق‌ها و دیوارهای دور شهر هیچ گاه به کار نیامدند و به مرور زمان بسیاری از دیوارها فرو ریختند و راه‌هایی پدید

آمد که ساکنان برای نپرداختن باج و فرار از تفتیش از آن‌ها عبور می‌کردند. درون خندق‌ها بی‌خانمان‌ها و کولی‌ها و دزدان و اشرار لانه کرده بودند.

تهران دارای ۲۱ دروازه بود. دوازده تای آن دروازه اصلی در اطراف شهر و نه تای آن در داخل که هفت تای آن ارگ و بیوتات سلطنتی را محصور می‌کرد. دو تای دیگر در انتهای بازار عباس‌آباد و دروازه ماشین دودی بود.

دروازه‌ها به طور معمول از سه دهانه تشکیل می‌شدند: دو دهانه کوچک در دو طرف که چهارپایان و آدم‌ها می‌گذشتند و دهانه میانی بزرگ برای گذر ارابه. با دو اتاق برای مأموران و عوارض بگیران در داخل دو گوشوار دو طرف که درشان به داخل باز می‌شد. همراه تاق‌های گنبدی و دهانه‌های مقوس و جرز و بدنه‌های کاشی کاری شده مزین به اشکال مأموران و گل و بوته و سر درهایی با تصاویر شیر و خورشید و مناره‌های کوچک متعددی که برای زینت از دو طرف‌شان بالا رفته بود. ابنیه‌ای که اگر به جا مانده بود یکی از زیباترین و جذاب‌ترین بناها برای جلب جهانگرد به شمار می‌آمد.

سطح شهر اگرچه از نظر مساحت بالغ بر ۲۴.۵ میلیون مترمربع بود، اما شاید سطح دایر آن که می‌توانست قابل استفاده و سکونت و کارآمد باشد، به سه چهارم این مقدار نمی‌رسید، چه تمام آن هنوز با آن که حدود پنجاه سال از افزودن به آن در عهد ناصری گذشته بود، به زیر حصار باغ و دکان و خانه نرفته بود. هر طرف شهر به یکی دو کیلومتر به دروازه مانده، بایر مانده بود، مخصوصاً جوانب جنوب و غرب آن که از بی‌آبی کویرهای اوتی را می‌ماند که گویی هرگز موجود زنده در آن زیست نداشته است.

یکی از مشکلات تهران تا این زمان بی‌آبی آن بود که نه به رودخانه‌ای نزدیک بود و نه منشعبات شط و رودی از آن عبور می‌نمود و روی همین مسأله هم بود که توسعه لازم را نیافته مهاجر و غریب کمتر در آن راه یافته بود و باز روی همین خاطر بود که اهالی خیرات و مبرات، زیادتر هم خود را صرف رساندن آب به شهر و سقایت مردم نموده، سطوح بالایشان به حفر قنوت و کاریز مشغول شده کم‌پول‌ترهای‌شان به ساختن آب انبار می‌پرداختند. البته پیش‌تر این قنات‌ها وسیله سفارت‌خانه‌ها و اعیان و رجال حفر شده جاری می‌گردید، در قنات‌های اختصاصی‌ای که باید باغ و سرا و خانه‌های ایشان را مشروب بکند و زیادی آن (صدقه‌سری) به دیگران برسد و از آن‌جا که این قنات‌ها تماماً به طرف شمال کنده شده از دامنه‌های البرز آب می‌گرفت، قسمت شمالی شهر پر آب‌تر و جنوبی آن کم‌آب‌تر بود و هر چه به جنوب می‌کشید

کم آبی و بی‌آبی آن زیادتر می‌گردد و چه منازعات و محاربات پیوسته که بر سر آن میان پایین تری ها با بالاتری ها در گرفته و مفسده به بار می‌آورد.

به جهت همین کم آبی هم بود که انواع امراض گوناگون مسری و غیر آن در میان مردم استمرار داشته هر از چند گاه کشتار فراوان از حصبه و وبا و آبله، سالک و کچلی و تراخم و مانند آن گریبان گیر می‌نمود.

آب و جوی‌هایی که خلاف این نمی‌توانست اثر داشته باشد. در جوی‌هایی محل شستن انواع البسه از فرش و تشک و لحاف و کهنه بچه و هر چه بدتر از آن و کنار همان شست و شوی ظروف غذا و اسباب چای و امثال آن، آبی که که با همین کیفیت و آلودگی خانه‌ها را مشروب می‌ساخت، حوض و آب انبارها با آن پر شده و استفاده می‌شد. حوض و آب انبارهایی که در اثر مضاف بودن آب باید مدتی پس از پر شدن آب از سرشان سرریز بکند تا نجاسات و کثافات روی آن پاک شود، با این حال هنوز آب رنگ و بوی طبیعی پیدا نمی‌کرد و به ناچار از آهک و ذغال و سرکه برای تصفیه استفاده می‌کردند.

بعد از کثافت آب، وزش باد سام که از شهریار می‌وزید و هر از چند گاه یک مرتبه وزیده، طوفان به پا می‌داشت همراه خود آن‌چه خاک و غبار گذشته از روی زباله‌ها و اجساد حیوانات پوست گرفته‌ی متعفن را با خود به تهران کشیده، در آن شدت و فشار که درخت‌های کهن را از جا کنده، شیروانی‌ها را جا کن می‌نمود.

شهری که تعداد خیابان‌هایش از دو خیابان مرتب باب همایون و امیریه تجاوز نکرده، تعداد کل خیابان‌های کوچه مانندش به بیست نمی‌رسید، در معابری ناموزون پهن و باریک در کمتر از عرض‌های ده تا بیست ذرع و طول‌های کوتاه‌تر از چهارصد تا هزار قدم، با دکانین یک طبقه و قلیلی دو طبقه که به صورت بالاخانه روی آن‌ها ساخته شده بود، با تاق‌های ضربی نامرتب و ارتفاع کوتاه و بلند بدنمای ناموزون، بایر و شکل و ظاهر زنده نیمه بسته و تمام بسته بی در و پیکر گنددانی و سگ دانی و معابر و کوچه‌های پر پیچ و خم تنگ و تاریک، با مناظری از دیوارهای کاهگلی و زمین و گذرگاه‌های پر گل و خاک و پر چاله و گودال، بدون هیچ‌گونه فرش از سنگ، مگر در هر چند کوچه و خانه که مالکی جلوی خانه خود را با قلوه‌های رودخانه‌ای سنگ‌فرش کرده بود.

روایت چهارم: مری ویتا سکویل - وست و تهران

(سال ۱۹۲۶ میلادی برابر با ۱۳۰۵ شمسی، مقارن با تاج‌گذاری رضا شاه)

(به نقل از: سکویل - وست، مری ویتا، مسافر تهران، ترجمه دکتر مهران توکلی، نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۵)

خود تهران، از بازارهایش که بگذریم، هیچ جاذبه‌ای ندارد. شهری است زنده، پر از کوچه‌های بد و انباشته از زباله و سگ‌های ولگرد. درشکه‌های بد ریخت که اسب‌های بدبختی به آن‌ها بسته شده‌اند. چند ساختمان با ادعای زیادی، و خانه‌های فلک‌زده‌ای که به نظر می‌رسد هر لحظه فرو می‌ریزند. اما همین که از شهر بیرون می‌روید، همه چیز عوض می‌شود. از یک‌سو شهر تهران درون حصار گلی اش زندانی شده و حومه‌ای بر آن افزوده نشده که شهر را گسترش دهد. شهر است و بیرون آن ده و طبیعت. از سوی دیگر شهر آن‌چنان در پستی قرار دارد که از دور به سختی دیده می‌شود. همچون تکه بزرگی از سبزه به چشم می‌آید با سجافی از دوده آبی‌رنگ. من آن را شهر می‌خوانم اما تهران ده بسیار بزرگی است. افسانه‌ای در تهران رایج است که مردی زمین‌خوار روزی به پادشاه گفت «شاه شاهان! من گرداگرد شهر تو حصار بنا می‌کنم به شرط آن که درون این حصار هر قدر زمین ساخته نشده وجود دارد از آن من باشد». شاه، به گمان این که این مرد دیوانه است، خواست او را اجابت کرد. مرد زمین‌خوار که هیچ دیوانه نبود، حصار شهر را بر دایره‌ای آن‌چنان فراخ بنا نهاد که شهر تا امروز هم هنوز به حصار خود نرسیده است.

در گودی این دشت فراخ، شهر تهران گسترده است و با رنگ دشت چنان در آمیخته که اگر می‌توانیم به زحمت آن را ببینیم، از اثر دوده‌های بلند کشیده آبی رنگی است که جلوه اردوگاه صحرانشینان را به تهران می‌دهند. هیچ پایتختی را تا این اندازه کم شباهت به یک پایتخت ندیده‌ام. هر چند که پایتخت ایران باشد. گمان می‌کنم یک دلیلش این است که این دشت فراخی که تهران را درون خود گرفته، آن را چنین کوچک می‌نمایند. هر چند که تهران در واقع شهر بزرگی است پر از برف‌هایش و کوچه‌های دراز و پر پیچ و خم و بازارهایی که کیلومترها ادامه دارند و گهگاه از کوچه‌های سر باز با دیوارهای گلی می‌گذرند؛ اما همیشه همچون جانوری که به سوراخ خود باز می‌گردد، به دالان‌های سرپوشیده باز می‌گردند.

به تهران وارد و خارج نتوان شد، مگر این که از یک دروازه بگذری که نام شهر دیگری را بر آن گذاشته‌اند که جاده به آن می‌رود. همچون دروازه مشهد، دروازه قزوین و دروازه اصفهان. این دروازه‌ها بناهایی اند جالب، پوشیده از کاشی‌های آبی و زرد، یا سیاه و زرد. اما مانند همه چیز، رو به ویرانی دارند. از فراز این دروازه‌ها که شهر را تماشا کنید، موج‌های گسسته‌ای می‌بینید که از این سو و آن سو پیش می‌روند: یک صف شتر، یک گله الاغ، رونده‌ها، زن‌های چادری، یک یا دو خودرو، و دوچرخه سوارها. در ایران همه با دوچرخه رفت و آمد می‌کنند و همین که یک وسیله نقلیه به آن‌ها نزدیک می‌شود از روی زمین می‌افتند. یکی دو ساعت در دروازه شهر گذراندن بسیار آموزنده است، چه دیدی کلی از زندگانی در شهرهای خاورمیانه به بیننده می‌دهد که در آن آدم از حیوانش جدانشدنی است. به‌ویژه در ایران، که بیش از مصر و هند وسایل نقلیه خودرو پدیده‌ای تازه هستند. در اینجا راه‌آهن وجود ندارد و هر چیز بر پشت حیوانات بارکش از جایی به جای دیگر می‌رود. شترها از بغداد هشت تا ده هفته راه می‌سپزند تا صندوق‌ها و بسته‌های کالاها را به تهران برسانند. از جنوب می‌آیند و بارشان نفت است. سپس نوبت الاغ‌ها می‌رسد. الاغ‌های ریز و خاکستری رنگ که زیر بارهای بزرگ بته، جز چهار تا پای کوچک بدبخت چیزی از آن‌ها پیدا نیست. آنگاه یک گله گوسفند قهوه‌ای و سیاه رنگ که سم‌های کوچک سخت آن‌ها بر سنگ‌ریزه‌ها به آهنگ ریزش باران می‌ماند و بعد گله‌ای غاز که پسرپچه‌ای آن‌ها را به جلو می‌رانند و باز مردی که دو مرغ زیر بغل دارد. دیدن این که همه ایرانی‌ها مرغ با خود به این سو و آن سو می‌برند، بسیار شگفت‌انگیز است. تمام رفت و آمد آن‌ها با این مرغ‌ها از جمله رازهایی است که من هرگز نتوانستم بگشایم.

ایران سرزمین دلخواه من نیست. من واقعاً حضور در مسابقه گاوبازی را بر بعضی چیزها که در این مملکت دیده‌ام ترجیح می‌دهم. اسکلت حیوانات را که در گوشه و کنار از بس می‌بینید که به آن عادت می‌کنید. این که چیزی نیست، دست کم چیز تمیزی است. اجساد تازه حیوانات را هم آن قدر می‌بینید تا به آن عادت می‌کنید. جسد یک قاطر یا یک شتر را که از موها و چشمان کدر شده شان باز می‌شناسید در کنار جاده



میدان مشق و اجساد حیوانات، عکس از آنتوان سوروگین

و در حالی که سگ‌های ده به خوردن دل و روده آن‌ها مشغول‌اند. لاشخورها در آسمان در پرواز انتظارند تا به طعمه نجس خود برسند. این هم چیزی نیست. شگفت‌آور است که آدمی چه زود سخت جان می‌شود و پس از یکی دو روز به آن عادت می‌کند که حیوان بدبخت عاقبت جان داده و دیگر رنج نمی‌کشد. اما حیوان‌های زنده هستند که نفرت، خشم و ترحم را در انسان برمی‌انگیزند.

کم نیست مناظری همچون مردی که نقش پیاده رو شده، از دهانش خون می‌ریزد و از گرسنگی جان می‌دهد، بی آن که احدی به او توجه کند.

در بازارها هیچ‌کس به شما کاری ندارد، حتی بازرگان‌ها که برای فروش کالای خود دنبال مشتری

می‌گردند، به سراغ شما نمی‌آیند. سر فرصت می‌توان یک پشته پارچه ابریشمی را یک به یک پشت و رو کرد و دید زد، زیبایی آن‌ها را ستود و با فروشنده درباره آن‌ها گفت و شنود کرد، بی آن که به شما گفته شود «بخر، بخر». کاری که در قاهره و استانبول می‌کنند و آدم را به ستوه می‌آورند. در قاهره، فروشندگان شما را از یکدیگر می‌قاچند، آستین شما را می‌کشند و می‌گویند: «این جا از همه دکان‌ها بهتر، دکان بغلی خوب نه». اما ایرانی‌ها قناعت می‌کنند به این که از پشت پلک‌های خواب‌آلود، شما را ورنانداز کنند.

بازارها با سقف طاقی پوشیده شده‌اند و در سایه روشنی فرو رفته‌اند. بی هیچ تردید، درازی آن‌ها به کیلومترها می‌رسد. در دو کناره آن‌ها دکه‌های کوچکی ردیف شده اند که بعضی از آن‌ها دکه هم نیستند، بلکه طبق ساده‌ای هستند. آن قدر کوچک‌اند که نمی‌توان گفت کدام یک از دیگری بزرگ‌تر است. کوچک‌ترین آن‌ها به اندازه یک جارختی است، همچون یک تاقچه یا یک لانه سگ که در دیوار درآورده‌اند و در آن‌ها گیوه‌فروش‌ها یا لباس کهنه‌فروش‌ها با ریش‌های حنا بسته و دستار سبز به دور سر در میان لباس‌های ژنده و کهنه از همه رنگ، چمباتمه زده‌اند. دکه‌هایی هستند که زین و یراق می‌فروشند و در آن‌ها منگوله، توبره، زنگوله، دهنه ارغوانی رنگ با منگوله‌های بزرگ از پشم و زین‌های سرخ آویخته‌اند. بازارهای دیگری هم هست برای رسته‌های مشاغل و کالاهای گوناگون، از جمله بازار چرم‌سازها که بسیار آرام، اما پرکار و پر آب‌ورنگ است. بازار مسگرها که طنین صدا چنان در آن می‌پیچد که گوشی که عادت به آن ندارد نمی‌تواند بیش از چند دقیقه آن را تحمل کند و در آن سینی‌های بزرگ مسی، که مانند سپر به دیوار آویخته‌اند می‌درخشد، با قفسه‌هایی که سراسر پر است از آفتابه‌های نقره‌ای که شکل زیبای سنتی آن‌ها همان است که در مینیاتورهای قرن شانزدهم می‌بینیم. مس سرخ، محکم و مردانه و نقره روشن، نورافشان و زنانه به شکل گل رعنا و بهشتی. از میان همه این‌ها، من دکه‌های قهوه‌ای رنگ بذر فروش‌ها را ترجیح می‌دهم که اسلوب و سر و بر ساده و هماهنگ دارند. ترازوهای مسی آن‌ها در کپه‌های بزرگ دانه‌ها و بذرها می‌درخشند. مردان گندم‌گون، گندم‌های قهوه‌ای و اخراپی و حنایی را در پیمان‌های چوبی کیل می‌کنند. مشرق زمین هرگز رنگ‌های تابناک را به یاد من نمی‌آورد، بلکه همیشه رنگ قهوه‌ای را. خاک، پوست مردم، و رنگی که هوا بر اشیاء می‌اندازد همه قهوه‌ای هستند. مثلاً فضای گرفته بازارها را به یاد بیاوریم. بر این دالان پیچ در پیچ، طاقی است که فرمان می‌راند. تاریکی خاصی که ناگهان پرتو نور آن را می‌شکافد. از سوراخ‌های گردی که در سقف بازار است، نور خورشید، لکه‌های دایره وار بر کف بازار می‌نشانند. همه این تاریکی واقعی نیست، احساس تاریکی هم بر تاریکی می‌افزاید. گونه‌ای احساس جنب و جوش و زندگانی مرموز که چیزهای ناشناخته آن را تشدید می‌کند. چهره‌های عجیب و خشک و جدی از جلو چشم شما می‌گذرند. زن‌ها که در زیر چادر خود پنهان شده‌اند و برای خرید نان چانه می‌زنند. خبرها و شایعه‌هایی در بازار می‌پیچید، مردانی در قهوه‌خانه‌ها به کشیده قلیان و چپق مشغول‌اند و از

سیاست حرف می‌زنند و افسانه‌های خارق‌العاده را باور می‌کنند: «روس‌ها یک واحد ارتش را در مرز قفقاز خلع سلاح کرده‌اند. انگلیس‌ها توطئه کرده‌اند که شاه ایران را بکشند». همه این حرف‌ها دهن به دهن پخش می‌شود. ایرانی‌ها بیشترشان سواد خواندن و نوشتن ندارند، اما نقل‌های قبلی هستند و به‌ویژه داستان‌هایی را دوست دارند که به زمان حال می‌پردازد.

بی‌نظمی، ولخرجی و سستی که در همه جا می‌بینید اعصاب شما را خرد می‌کند. آزرده خاطر می‌شوید از بس که می‌شنوید که فساد و رشوه و اختلاس چه درد سرها و مشکلاتی برای مردم درست می‌کنند. اما آسیا اروپا نیست و هر کشوری چیزی خاص خود را دارد. در این مملکت اگر بخواهیم از خشم جاویدان برهیم باید تسلیم و رضا اختیار کنیم.

همه این پندار ما به سبب غیر عادی بودن خود ما است. در واقع هیچ چیز شوم زیان‌آوری در این مردم نیست.. آن‌ها در محیط مأموس خود در جولان و کار و کوشش‌اند و ما تنها رویه‌ای از آن را می‌بینیم. برای ما همه آن‌ها بی‌نام و نشان‌اند، در حالی که برای خود آن‌ها چنین نیست، آن‌ها یکدیگر را به نام و نشان می‌شناسند، نسب هم‌دیگر را می‌دانند و همه با هم خویشاوندند. از آن دری که در آن دیوار نهاده شده، می‌توان به منزل حسین در آمد که تاجر چرم است و برادرش در کوچه مجاور خانه دارد. خانه‌های آنان پشت به یکدیگر دارند و شام‌گاه زنان هر دو خانواده بر پشت بام به وراجی می‌نشینند. عبرت آموز است که ما در خارج از کشور خود، چه بسیار به حالات عامه مردم توجه می‌کنیم، اما در کشور خودمان هرگز به اسرار کلبه‌های پست و فقیر نمی‌اندیشیم.

هر بار که در کوچه و خیابان‌های تهران رانندگی می‌کنم، وسوسه می‌شوم که به جای بوق زدن، همچون قاطرچی‌ها داد بزنم خبردار.